



دیرگاهی است عشقه مهر نکورویان ملک
سیما، بر جان هنر مقدسی پنجه افکنده که
«تعزیه» یا «شبیہ خوانی» نام گرفته؛ و
کستره خیال و شهر احساس و بلندای قامت
رویا و ستیغ قاف کرمنا و سیمرخ حرمخانه
هفت شهر عشق را در پیش رو داشته و پلی
میان «اسطوره» و «اسوه» بریسته و شوریده
حالان صد میدان مهر را به مغازله در میانه
معرکه «معراج» کشانده است.

در این راه، سالکان طریق حق الیقین، یا
دلسپردگان صراط جذبیه و شوق، از
دورانیشی عقل فضولی، به تنگ آمده و از
های و هوی نفس اماره بالسوء، رخ برتافته و
از سرزمین پلشت و سترون تفکر حلولی و
تفرعن فرعون، به آستان درک رحمانی روی
آورده؛ و به طرقة العین بر سفینه نوح ناجی
نشسته و سفینه النجاة حسینی را در برابر
چشم دل عیان دیده و بر مذبح اسمعیل،
گوسفند خام اندیشی و یاوه گویی را قربانی
کرده و خلعت و تشریف یوسف نبی را بر
چشمان خونپالا نزدیک ساخته و از چاه مکر
برادران پایبند کرسی و کیهان خاکی به
روسپیدی برآمده و در جهان مینوی، عزیز
مصر ملاحت عرش گشته است.

این شیدایان سرزمین حق الیقین
(دل آگاهی)، از علم الیقین (آگاهی) و
عین الیقین (خودآگاهی)، گذشته و شناخت
حصولی و اکتسابی را به معرفت حضوری بدل
ساخته؛ و از ظهور بطون به بطون ظهور ره
یافته و از بطن حوت رمز برآمده و همنفس با
یونس نبی - که رحمت حق بر او باد - شرح
کشفانی از ایام اعتکاف بازگفته، با خیر حبس
در شکنجه گاه پادشاه کژاندیش حاضر شده و
تن به زیر آره جهلی داده اند که زکریای پاکدل
را به دو نیم کرد. اما بر جاهلان بیروز گشته و
آنکاه صلیب برداشته و در رنج مقسوم
عیسی بن مریم سهمیم گشته اند. این دریادلان
به مقام لاتعین دست یافته و مظهر «الله» شده
و تجلی اعظم را دریافتند و به رشادت و غیرت
پاسخ پیرسش نخستین را تکرار کرده اند:

«الست بریکم؟ - قالوا بلی»
به یاد چشم تو خود را خراب خواهم کرد
بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد

تعزیه، و صف معراج انسان با شهپر براق عشق

دکتر جابر عناصری

رئیس هیأت مدیره علوم انسانی

طبع را باز ادعای دیگرست
باز طبعم را هوای دیگرست
دعوی شورافکنی دارد قلم
قصه ناکفنی دارد قلم
می زند ناوک، سراپا هوش باش
تیربارانست، جوشن پوش باش

مدینه الله گشته اند و قافیه ای نیاندیشیده اند؛ و جز دیدار حضرت الله، تخم آرمان دیگری بر سینه' مخمل نشان آرزوها نکاشته اند. چراکه هنوز هم آفتاب از قبله' شرق سر می زند و فیض روح القدس همزه صاحبذلان است.

روزگاری، حکیم الهی و عارف ربانی ایرانی، شیخ حیدر آملی، در کتاب طرفه': «جامع الاسرار، منبع الانوار»، پرده از رویای صادقانه ای برداشت و از عالم خواب، به کیهان آغشته به شراب، قدم گذاشت و گفت: شبی به خواب اندر دیدم که به رسم سقاییان،

بنگرم. شیخ حیدر آملی - حکیم الهی - زمانی بخش اسرار کرد که صدها سال پیش از او حسین بن علی، علیه السلام، گلپانگ رسایش را از کودال قتلگاه، به گوش جهانیان رسانده و تعزیه یا شبیه خوانی، گلپانگ عزا بر گلپانگ رثا، عنوان گرفته و معراج انسان با شهر براق عشق را توصیف نموده است. تا عالمیان بدانند که آسمان بار امانت مهر الهی را نتوانسته بر شانه های تحمل خویش، استوار نماید و قرعه' فال به نام عاشق حضرت الله - جناب

■ گریزانان از نیست انگاری، در میدان «قیام ظهوری» شبیه خوانی، به دست افشانی پرداخته و وجود و ماهیت و جوهر و عرض و نطق و بیان و دال و مدلول و جسم طبیعی و جسم تعلیمی و نوع و جنس و عموم و خصوص مطلق و من وجه و... را به دانه شبرنگ خال یار حقیقی بخشیده و شهروند مدینه الله گشته اند و قافیه ای نیاندیشیده اند.



و آنگاه در صد میدان عشق، رهپوی طریق وصال حضرت دوست گردیده اند:

سالکان دانند در میدان درد

تا فنای عشق با ایشان چه کرد

این رمز آشنایان، ذات خفی و هویت غیب و غیب هویت را - با گذر از فطرت اول به فطرت ثانی - عیان دیده و سست و شویی کرده و به خرابات خرامیده و به هیچ آب تهمتی آلوده نگشته اند، الا ولای حضرت دوست؟!

آشنایان ره عشق درین بحر عمیق غرقه گردند و نگردند به آب آلوده

گریزانان از نیست انگاری، در میدان «قیام ظهوری» شبیه خوانی، به دست افشانی پرداخته و وجود و ماهیت و جوهر و عرض و نطق و بیان و دال و مدلول و جسم طبیعی و جسم تعلیمی و نوع و جنس و عموم و خصوص مطلق و من وجه و... را به دانه شبرنگ خال یار حقیقی بخشیده و شهروند

سیدالاشهدا - زده و روی خوب پروردگار، آیتی از لطف بر ابی عبدالله کشف نموده است. شرح ماجرا را از زبان زنده یاد بیضای اردبیلی - آن شاعر شیدای عاشورایی - بشنویم که می گوید:

وصل جانانه اولوبدور شاه بطحا مشتری

بی تکلف ایلدی پیمانی امضا مشتری

دفتر پیماندا ثبت اولموش بساط کرپلا

اوج پر اوخدان ایلمز بیر نره پروا مشتری

برگردان:

شاه بطحا مشتری وصل جانان گشت

بی تکلف سر خط پیمان [با یار] را امضا

کرد

ماجرای کرپلا در دفتر پیمان، ثبت شد

آری دوستداران حق از بیگان سه شعبه

نره ای پروا ندارند

...

روی سوی خانه' خمار دارد پیر ما

مشک برداشته ام، و پیمانه پیمانه آن آب خوشگوار را در میان تشنه لبان بخش می کنم و بدین کار سخت قرحناکم.

سپیده دم که حجاب خواب را بردیدم و غشا از چشمان خمار و موم از گوشهای سنگین برگرفتم، تعبیر خواب را درخواستم و دریافتم که: راز را باید آشکار سازم و از پرده پوشی دست بردارم و شمایل حضرت محبوب را در مد نظر مشتاقان جمال یار قرار دهم. دانستم که باید قطره ای از آن ماء معین معرفت، در کام عطشان رهروان شریعت و طریقت و حقیقت بریزم و غفلت هزار هزار سال فراموشی و اسیری در چنبره' زمان جزیی و دورباشی از «الست بریکم؟ قالو بلی» را جبران کنم و از چالش آدم با نفس خوبستن و سپس از مقتل خوانی بنی آدم در سوک هابیلیان سخن بگویم. از وجدان مغفوله عزم رحیل کنم و گستره' وجدان صریحه را به دیدگان باز،

باده' وحدت ایچوب، محور رخ جانان اولاً
بزم وحدت دوور تماشگاه حی کبریا
هرقدر گلسه بلا، سیندیر مارام بیمان دیوب
برگردان:
روی سوی خانه' خمّار دارد پیر ما
[تا] باده' وحدت بنوشد، محور رخ یار
گردد، پیر ما
بزم وحدت، تماشگاه حی کبریاست
بیمان نمی شکم، هرچند که بلاها بر سرم
بیاید (شاه لب تشنه فرموده)
تعزیه، وصف معراج گل صد برگ گلستان
شهادت، یعنی حضرت سیدالشهدا است:

آنکه در بازار بیع و ابتلا
شد خریدار بلائی کر بلا
آنکه او سرداد در راه خدا
جان عالم باد جسمش را فدا
نقل است که چون ابی عبدالله (ع) - در
صحرای کر بلا - از وداع حرم و تسلی گرفتاران
سلسله 'محنت و الم، فارغ شد، به هوای وصل
دوست، از هرچیز غیر از اوست، دیده بر بست
و طایر همتش از حلقه' دام تفنن جسته، بر
گوشه بام تجرد نشست، و عندلیب جانش از
آشیان جهان به جانب گلستان قرب جانان
پرواز نمود:

کار حسین چو در صف هیجا تمام شد
در کاینات، شورش یوم القیام شد
از دود ناله های جگر سوز اهل بیت
نه گنبد فلک همه فیروزه قام شد
اما عاشق بی پروای حضرت الله، - ابی
عبدالله شهادت را تکلیف خود می دانست و
فریاد الله الله، «حاشا حاشا از ذلت» او دشت
خونبار کر بلا را به آشوب کشاند.
به گوشه ای از مقابل خوانی حضرت
سیدالشهدا - در روز عاشورا - در برابر شعر بن
ذی الجوشن گوش بسپاریم که این مکالمه
نشان غیرت و همت و علو درجات معنوی امام
حسین علیه السلام است:
شعر لعین گوید:

ایا سلطان دین پرور، تو اینجا ذوالفقار
اینجا
خیال رزم اگر داری، مقام کارزار اینجا
امام حسین علیه السلام فرماید:
ایا شعر ستم گستر، حق اینجا حق گزار
اینجا

گواه حق والباطل شود، پروردگار اینجا
شعر بی حیا گوید:
مخمر گشته از می تربتم، تخم شرابم من
می اینجا مطرب اینجا، مجلس اینجا،
میگسار اینجا

امام حسین (ع) فرماید:
من از روز ازل عهد شهادت بسته ام با حق
سر اینجا، خنجر اینجا، عاشق اینجا، عشق
یار اینجا
شعر گوید:
نظر کن، پهلوانان را ببین رزمی سواران را
سنان و ازرق اینجا، ورقه - شیث نابکار
اینجا

امام حسین (ع) فرماید:
هنوز ای بی حیا، صاحب هنر سرکردگان
دارم

حبیب و عابس اینجا، حرّ و قطل نامدار
اینجا
شعر:

زهفت اقلیم و شش دولت صف اثر صف
رسد لشکر
فرنگ و روم و روس و هند و چین و
زنگبار اینجا
امام حسین (ع):

کنم گریگ اشارت از دل و جان بنده
فرمانند

زمین و آسمان و جنّ و انس و نور و نار
اینجا
پس حسین علیه السلام در برابر شعر لعین

که به تعجب در قیامت قیامت حضرت
ابی عبدالله می نگریست، به رشادت و غیرت و
به روی شهید ایستاد و گفت:
در راه خدا، من از وفا

خورده ام جام بلا در کر بلا
روز اول، مرد این میدان شدم
گشته' سلطان معشوقان شدم
در دیستان محبت از وفا
علم عشقش خواندم از لوح بلا
علم نبود غیر علم عاشقی
مابقی تلبیس ابلیس شقی
خاکم از دریای عشقش گشته گل
بیر عشقم خواند اندر گوش دل
تا توانی کن نثار دوست جان
در ره جانان تو جان را، برافشان
آری اینک:

شمع توحید خدا را محفلم
تیر بیکان بلا را بسلم

حسین علیه السلام، هویت غیب را دریافته
بود و دل از وجود عاریتی برکنده و چشم به
درگاه حضرت الله دوخته بود. در مناجات با
قاضی الحاجات، رضاً برضالله را بر لوح
ضمیر نقش بسته بود:

نیست ای دوست، به دل، جز تو تمنای دگر
سر شوریده ندارد، سر سودای دگر
بهر جولان به سر نیزه و زیر سم اسب
سر دیگر به بدن خواهم و اعضای دگر

■ آن شب،

روح الامین گریست.
رسول خدا گریه کرد.
علی مرتضی مویه کرد.
آن شب فاطمه علیها سلام در
قیامت قامت حسین (ع)
ترانه آشنایی خواند.

جنت وصل تو جویم که به هر تیغ و سنان
جلوه گر گشته مرا کوثر و طوبای دگر
به ولای تو زبس شوق لقای تو مراست
کر بلائی دگری خواهم و اعدای دگر
نیست بر دیده به جز دست قبولم گر شعر
بشکند سینه ام از جور، به یک پای دگر
شب مهمانی خولی، به جز از کنج تنور
می نخواهد سر ببریده' من، جای دگر
موکنان، مویه کنان، نعش پسر را می دید
کاش می بود مرا اکبر و لیلای دگر
پابرنه به سر خاک به راحت بدوند
بهر اطفال بدی کاش که صحرای دگر
کاش روزی که رود خواهر زارم سوی شام
غیر ویرانه برایش نبدی جای دگر

اما دلسپاران فرجام دنیوی و کوردلان
غافل از فرجام اخروی و اجر مینوی و
گرفتاران نفس کیهان خاکی و غافلان از اعتلای
نفس سالکان طریق قرب حضرت باری، آتش

بناگاه از شمشیرها و پیکان
 و سواران که با شمشیر
 تکان می‌دهند و در راه می‌روند
 در پیشرو و پشتاپو و پیکانها و شمشیرها
 در شمشیرها و پیکانها و شمشیرها
 و پیکانها و شمشیرها و پیکانها
 و پیکانها و شمشیرها و پیکانها
 و پیکانها و شمشیرها و پیکانها
 و پیکانها و شمشیرها و پیکانها



به خیمه فرزند ابوتراب زدند. فرعونیان اسیر
 چنبره عقل جزئی و بی خبران از برکت عقل
 مستفاد و سیطره و ابهت عقل اول، از فهم
 عاجز ماندند و وهم و پندار را جایگزین عشق
 و دیدار ساختند و عرض دیدند و یاد جوهر
 نکردند و برهان و حجت و استدلال و منطق را
 نپذیرفتند، پس رکهای گردن را به حجت قوی
 کردند و به سفسطه زبان گشودند و در پرده
 خیال، آفتاب عمر حسین (ع) را بر لب بام
 دیدند. در حالی که، حسین (ع) خود شمس و
 قمر مجسم ولایت عشق و عرفان بود و گویی
 مولانا جلال الدین والدین در شان او فرموده:
 شمس در خارج اگرچه هست فرد
 می توان هم مثل او تصویر کرد
 شمس جان کو خارج آمد از انیر
 نبودش در ذهن و در خارج نظیر
 شب پرده های دشت نیتوا، به هلهله و غوغا
 فریاد زدند که امشب، شب غروب آفتاب عمر
 حسین است... اما نیک می دانیم که این غروب

دنیوی، مطلع طلوع اخروی گشت. اگر سرها بر
 چوب خشک نیرزه ها اتراق کردند، گل
 بوسه های مهر بر پاشنه پای تاول زده
 اسیران باد که خار مغیلان نیتوا را - به راه
 حضرت دوست - حریر و پرند تلقی نمودند.
 اگر غروب نبود، طلوعی دیگر نبود. شامگاه
 حزن و غم و شام غریبان و سپس طی طریق
 به سوی شام دارالجفا خیمه های سوخته،
 معماری های بشکسته، ناقه های خسته،
 جفازه های از تک و پو افتاده، راهب نصرانی
 آرمیده در خلوتسرای دیروینک آگاه از طلوع
 خورشید بر خشک چوبهای ستم... بارگاه
 عبیدالله بن زیاد، خطبه زینب (س) در کوفه
 و جنگ و جفاته شامیان و شاه بیت جور
 یزیدیان: الا یا ایها الساقی، ادر کاساً و
 ناولها... عشق مجازی یزید، ضعف او در طی
 طریق، عشق الهی و حقیقی حسین (ع).
 مجادله یزید با خویشتن خویش و مصافحه و
 معاشقه جناب سیدالشهدا با حاضران در
 لنگرگاه حوض کوثر و... همه در خور تأمل
 است.

اما روز واقعه، چه شد؟

صور اسرافیل بود که حسین (ع) را
 فرامی خواند: ترا ز کنگره عرش می زنند
 صغیر. بال ملایک بود که به زیر چکمه های
 حسین (ع) گسترده بود. حسین (ع) بود که به
 آوای کروبیان، سوار بر بال نور تنق بسته بر
 آسمان، دستان بر پیشانی چیر ساخته و ساقی
 کوثر را به تماشا نشسته بود. اینک علی
 ابوتراب به صوت جلی حسین و حسینیان را
 تا حجت الملوئی فرامی خواند: آدم علیه السلام
 به همراه هابیل گل پیرهن، در انتظار حسین
 (ع) بود تا به هابیل نشان دهد که حسین (ع)
 از من و تو دریا دل تر بود. آن روز، نوح ناجی
 سگان کشتی نجات را به دست با کفایت حسین
 (ع) می سپرد. حسین علیه السلام سوار بر
 شهپر معراج، راهی عرش بود. در برابر
 معجزه شهادت حسین (ع)، ید بیضای موسی
 عاجز از اعجاز می نمود. عیسیای مسیح از
 نظاره گل لخته های خون پیشانی حسین (ع)
 و بریده شدن اوداج حلقوم او سر به پایین
 افکنده بود و آرام آرام به زیر لب زمزمه می کرد
 که ای پدر، ای خدای آسمانها و افلاک و زمین و
 زمان، من فقط یک یار بر صلیب عشق تو جنگ
 تو سل زدم، حسین - خود - و قربانیان راه بلا

را از کربلا به همراه آورده است.
 محمد مصطفی (ص)، به روی سپید، خاتم
 افتخار بر انگشت شهادت استوار کرده، میان
 پیامبران - به رفعت و عزت ایستاده بود. او
 خود رقم زنده قباله خون نگار کربلا بود. او
 بود که فرمود: «قولوا لا اله الا الله تفلحوا»
 پس اشقیای کوردل به زبان گفتند و در
 عمل درماندند و حسین (ع) به ورد خفی، رمز
 عشق بازگفت و به قیام ظهوری و به تجسم
 عینی، نفس سینه اش را به زیر سم ضربه های
 اسبان تیزتاز اشقیاء انداخت و رو به آسمان
 گرفت و به حضرت دوست عرض کرد:

به تن مقصرم از دولت ملازمت

ولی خلاصه جان، خاک آستانه تست

پس انالالحق او به گوش ملایک رسید.
 انالالحق رحمانی او و گریزانی اش از انالالحق
 فرعونی، شفق را آراست و فلق را زینت
 بخشید:

در ره دوست کز آن بتکده شد سینه ما

تیر آهی بگشاییم و غزایی بکنیم

آنگاه، خورشید برقع از روی برگرفت و
 آفتاب عالمتاب، گل میخ های خیمه سرای آقا
 اباعبدالله را منورتر از گل رخسار خویش
 یافت:

روزی که شد به نیرزه سر آن بزرگوار

خورشید، سر برهنه برآمد ز کوهسار

درد باد به روان محترشم کاشانی،
 ملک الشعرا درگاه حسین علیه السلام که
 طناب خیمه ابی عبدالله را از کیسوی حوران
 و ملک بافت:

آن خیمه ای که کیسوی حورش طناب بود

شد سرتگون زیاد مخالف، حباب وار

آن شب، ماه درخشان از تماشای جمال
 جمیل قمر بنی هاشم، کلف بر صورت خویش
 نشانده و آن شب... مریخ و مشتری از نظاره
 رخ زعفرانی اکبر و قاسم، پرده شب را دریدند
 و شب تار هجران را همچون روز روشن
 کردند، تا مباد که طفل یتیمی از حسین (ع) از
 ناقه ها به زیر افتد و شام غریبان آل عبا، شب
 پیروزی شب پرده ها شود و

ماه درخشنده چو پنهان شود

شب پرده بازیچه میدان شود

آن شب، تنور خولی به یمن راس پاک
 حسین (ع)، از زمین بر آسمان نور پاشید. آن
 شب، غروب اختر طالع و بخت و آرزوی

بیزیدیان و طلوع خورشید سعادت حسینیان در آسمان اقبال افلاکیان بود.

آن شب، روح الامین گریست. رسول خدا گریه کرد. علی مرتضی مویه کرد. آن شب فاطمه علیها سلام در قیامت قامت حسین (ع) ترانه آشنایی خواند.

آن شب، حسین و حسینیان به طوع و رغبت و به میل و اراده پای از تعلقات زمینی برکنند و گام بر پرده سرای حضرت حق گذاشتند.

آیا شهادت حسین علیه السلام به جبر بود یا اختیار؟

اینجاست که آوای دلنشین ابی عبدالله علیه السلام به گوش می رسد:

گر مختیر بکنندم به قیامت که چه خواهی؟ دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

آری، تعزیه - حدیث مختار بودن انسان است و گریز او از چنبره جبر. حربین بیزید

ریاحی به اختیار پشت بر شقاوت کرد و به اختیار به سوی خیمه سرای ابی عبدالله روی نهاد.

غلام سیه چرده آل عبا، به اختیار و به دور از جبر، از حسین (ع) اذن رزم با کوردلان

شقاوت پیشه گرفت و حسین علیه السلام خود به اختیار به بوی گلبوته های عرش حق، جام

شهادت عطرا مین بر سر کشید. نه فقط در صحرای کریلا، بلکه آنگاه که قناده اش را -

به گاه ولادت - ملایک بر آسمان بردند، سقش را به نام شهید راه دوست برداشتند. حسین (ع)

سلسله جنبان قافله عاشقان است. اوست که بر بال فطرس ملک نشست و اوست که

شوره زار کریلا را گلستان کرد. همو، خود معنی معراج است و فرزند اعجازگر شق القمر.

او کهن الگوی دل آگاهی است. انصاف دهید، خدایان اساطیری یونان با کیهانیان چه

شیوه رفتاری در پیش گرفتند؟ آن زمان که پرومته، دلش بر زمینیان ناآگاه سوخت و

بوریاپی را به آتش کشانند و اجاق فرش نشینان را به گرما رساند، عرش نشینان

یونان باستان او را به جرم دادن آگاهی بر مردم به پادافره و عقوبت رساندند و در اقصی

نقاط جهان آن روز، او را در قفقاز بر صخره ای بستند و جگرگاش را آماج عقابان

تیزپرواز ساختند؛ تا مبادا که زمینیان پرده ظلمت جهل بردند و تختگاه خدایان را به لوزه

درآورند. خدایان در بزمگاه خود محفلی

آراستند و داغ حسرت بر جگر خاکینان نشانند. بی خیر از درد خاک نشینان،

بزم آرایی کردند و یونانیان هیچ طرفی از خدایان نیستند:

که بندد طرف وصل از حسن شاهی؟

که با خود عشق بازه جاودانه

پس یونانیان به سیر جدالی کلام با خدایان چالش در آمدند و جدال آنان جدال

عمودی نام گرفت، یعنی خدایان علیه مردم این جهان و جهانیان علیه خدایان صف آرایی

کردند. اما تعزیه شرح وصال عشاق است با سرور عاشقان؛ توصیف خوشگواری می الست

عاشقان و عارفان است و نفرت از می انگوری بیزیدیان.

ضمن اینکه تعزیه، مفسر سیر جدالی و جدل و مجادله فیزیکی به شیوه افقی است.

یعنی بیانگر تقابل صوری و کلامی اولیا و اشقیاست. هر دو گروه زمینی، اما کنز مخفی

در سینه صدف نشان اولیا پنهانسته و سیه رویی آبروی اشیا را بر یاد دایه و قاضی

الکلیات و داوران جهان خود ناظر رفتار آدمیان. و حسین و حسینیان در آنه سرزمین

مدام بهار کروی بیان. پس تعزیه معین اختیار» ملک منظران نیکو روش و شارح «جبر»

کز خویان کز اندیش است. و ما... اینک از پس بار و پیرار - به عشق و بی پروا از هر جبری -

هنر مقدس تعزیه راه قبایله خون نگار زندگی انسانها می خوانیم و کز یوم عاشورا و کل

ارض کریلا را ورد زبان می سازیم. دل به معراج می بکنیم. هر چند تعزیه، هنر بکایی و

رنگینی است. اما از سوی دیگر هنری است خماسی که علمدار سپاه غیرتش، حضرت

ابوالفضل عباس علیه السلام است و آراینده میدان رزم و معرکه پیکار کریلا، مردم

ساده دل و مختار در اجرای مجالس شبیه خوانی. همین مردم کوچه و بازار بدور

از تفاخر و تکلف و ریا بودند که برای قرنها، شبیه خوانی را زیباترین منظومه نمایشی

جهان معرفی کردند... و در پرده نمایش مقدس در قالب نمایشهای کرامتی و اعجازی،

یک بار دیگر ذوالجناح تیزترک را که به خدنگ ابوسفیان، کرده زخم آلودش شکافته و در

میان پیشانی قشقایب سوار ستم نشسته بود، به میانه میدان زمان کشانند و

گلبافه ای از سپاس بر شهر آن مرکب زبان دان آویختند و از او سراغ راکب خفتان شکافته اش

را گرفتند و آنگاه که کشتی چشمان به خون نشست، ذوالجناح را نظاره کردند، به اشاره

او، عمامه سبز رسول خدا را که زینت سر فرزند زهرا (س) گشته بود، بر پشت ذوالجناح

دیدند و ذراعه و جوشن داودی را که به یادگار از ابوتراب، به پور دردانه اش حسین (ع)

رسیده بود، تماشا کردند که بند بندش گسسته و سپر بشکسته و ذوالفقار - آن رازدار شحنه

بی باک نجف - اینک بی صاحب مانده و از تسمه سپر گذشته و زین و یراق اسب، وارونه

گشته و گل قطره های خون حسین (ع) بر یال ذوالجناح خشکیده و ذوالجناح عطشان و

کریان و رهپویان، به جستجوی راکب خویش برآمده و شیهه ای از گلوی خونینش برآورده

است. اینک، از پس بار و پیرار - چشمان ذوالجناح را می بوسیم که در کنار کوداله

قتلگاه، رخ زعفرانی حسین (ع) را تماشا کرده بود. با او همگام می شویم، شانه هامان را به

زیر پیکر هزارپاره حسین (ع) قرار می دهیم... از قتلگاه تا خیمه ها، نوحه خوان

حسین و حسینیان می کردیم. خاک آوردگاه را بر سر می پاشیم و به محمد مصطفی (ص)

ملتجی می شویم و به ادب فریاد می زنیم که: یا رسول الله حسینت بر زمین افتاده است

بر زمین از صدر زین افتاده است مانده در عالم شه دین بی مددکار و غریب

کار او با ناله هل من معینی افتاده است آری، آری:

از غم افتادن عمامه از فرق حسین (ع) تاج عزت از سر روح الامین افتاده است

اما، به طرقة العین، ملایک را می بینیم که کف بر کف می کوبند و حسین (ع) را به شهر

براق عشق می نشانند و تا آستانه کهرنشان عرش - به همراه می برند.

سرور لب تشنه در معراج قرب ایستاد و خواست از حق تاج قرب

و من... دل در گرو مهر هنر مقدس تعزیه و شبیه خوانی می نهم، و خاک میدان منزه

شبیه خوانی را توتیای چشمان می سازم و آرام آرام بیزیر لب زمزمه می کنم:

از گیر و دار روز قیامت مرا چه باک خود را فکنده ام به کند تو یا حسین (ع)